



فرانک وستون سندفورد (Frank Weston Sandford)

در این نوبت از معرفی مشاهیر تاریخ کلیسا به زندگی فرانک وستون سندفورد (Frank Weston Sandford)، خواهیم پرداخت.

او متولد ۲ اکتبر ۱۸۶۲ میلادی - و متوفی در ۴ مارس ۱۹۴۸ میلادی در ایالات متحده آمریکا می باشد.

فرانک وستون سندفورد یک رهبر مذهبی آمریکایی در اواخر قرن ۱۹ میلادی و اوایل قرن بیستم میلادی است که به خاطر ایجاد یک دسته و سازمان خاصی به نام شیلوه (Shiloh) در ایالت مین شهرت داشت. او از طریق آموزه‌های مذهبی نظیر پیش هزاره‌گرایی (Premillennialism) و شفا پیروانی جذب کرد. او جزو یکی از کسانی بود که خود را به عنوان ایلینا قلمداد می کرد. در سال ۱۹۰۱ میلادی، جان الکساندر داوی (John Alexander Dowie) ادعا کرد که همان ایلینای نبی است و خدمت خود را بر اساس شفا بنا کرد و پیروان زیادی نیز یافت ولی در انتها با شکست پروژه‌ها و بیرون کردن او از منصبش کار او به پایان رسید. در همان زمان یعنی سال ۱۹۰۱ میلادی، فرانک سندفورد نیز همین ادعا را مطرح کرد و جمعیت زیادی را با تفکرات مستبدانه و اندیشه های خود محور خارج کلام به سمت خود جلب کرد.

درباره او گفته شده که او همیشه روحیه رهبری را داشت و اگر قرار بود قایق یا اسب سوار شوند او همیشه هدایت را به دست می گرفت و چنان چه قرار بود فوتبال بازی کنند او همیشه کاپیتان بود. مدتی نیز او کاپیتان یک تیم بیسبال نیمه حرفه‌ای بود. مدتی را در یک مدرسه علوم دینی گذراند اما آن را نیمه کاره رها کرد و به عنوان کشیش کلیسای باپتیست در تاپشام مین (Topsham, Maine) کارش را شروع کرد. اما رفته رفته با شرکت در کنفرانسهای مختلف افکار او تا حدی دچار تحول شد. او در کنفرانس کتاب مقدس نیاگارا با مفاهیم پیش هزاره و بازگشت قریب الوقوع مسیح آشنا شد.

او در همان دوره خدمت به دنبال افسردگی عاطفی یا شاید یک فروپاشی عصبی توسط کلیسایش به طور موقت از وظایفش مرخص شد و در قالب سفر از ژاپن، چین، هند و امپراتوری عثمانی بازدید کرد. در چین، او از گروه (China Inland Mission) که توسط هادسون تیلور (Hudson Taylor) بنیاد گذارده شده بود، دیدن کرد. او از شیوه زندگی مبلغان تیلور که به خدا برای تأمین منابع تکیه می‌کردند و مایحتاج خود را به طور مساوی تقسیم می‌کردند، الهام گرفت. این شیوه بعدها به عنوان الگویی برای جامعه شیلوه (Shiloh) مورد استفاده سندفورد قرار گرفت.

مدتی پس از بازگشت او از سفرش طبق گفته‌های خودش او موفق شد یک اخراج روح روی دوستش انجام داد و سپس برای پیاده‌روی به جنگل رفت. در آن جا، صدایی که او آن را "صدای خدا" توصیف کرد، به او گفت: "آرماگدون". پس از این تجربه در جنگل او از کلیسای قبلی جدا شد و به جماعتش اعلام کرد که "خدا" به او گفته که برنامه‌های بزرگ‌تری برای او در نظر دارد از همین جهت او تمام پس‌انداز خود را در شرایط سخت رکود اقتصادی بخشید که این عمل خود به گونه‌ای نشان بر اعتقادش به مأموریتی از سوی خدا بود. البته در روایات دیگری از تغییر رویکرد او گفته شده که او دستور بسیار مختصری از خدا دریافت کرده که "برو".

سندفورد ادعا می‌کرد که خدا با او در نجوا سخن گفته و واژه "آرماگدون" را به عنوان دستورالعملی برای تأسیس گروهی از مسیحیان پاک شده و کاملاً مطیع کتاب مقدس شنیده است. در جایی دیگر او عنوان کرد که مستقیماً صدایی نمی‌شنیده اما بر یکسری صداها درونی فهم پیدا کرده است. او معتقد بود که هیچ گروه یا فرقه دیگری به اندازه دسته خودش به آموزه‌های کتاب مقدس وفادار نیست. این گروه قرار بود طرح الهی برای اعصار را با "معجزات، نشانه‌ها و اعمال عظیم" به انجام برساند.

نکته کوچکی که در این قسمت برجسته می‌گردد طریقه‌ای است که خداوند به قوم خود فهم می‌دهد. از آن جایی که در قسمت مرتبط به زندگی جان الکساندر داوی (John Alexander Dowie) نیز چنین امری به وقوع پیوست و حسب آن چه که به گوش دلپسند بود حرکت کرد و فکرهای بلندتر از آن چه شایسته بود نمود و در مسیری افتاد که نه تنها تمامی خدمت خود خوانده خود را زیر سؤال برد بلکه جامعه صهیون و پیروان زیادی را که از عقب او حرکت می‌کردند به بیراهه کشاند.

حال در این بخش مربوط به سندفورد چرا باید خداوند به یک شخص فقط یک کلمه بگوید و بعد آن شخص از یک کلمه برداشتهای دیگر بکند. آیا مگر او دعا کرده بود که به کجا برود یا چه کاری انجام دهد؟ حتی اگر هم چنین پرسشی کرده یک کلمه آرمادون چه مفهومی برای بنای یک فرقه یا جدایی از یک فرقه یا اساساً ربطی به انجام یک مأموریت دارد؟

از آن جایی که این لغت که در کتاب مکاشفه آمده نام یک منطقه است که به زبان عبری آن را حارمجدون می‌گویند و در کتاب درباره آن در زمانهای آخر پیشگوییهای شده ولی فرانک سندفورد دیگر زنده نیست و در زمانی زندگیش نیز هیچ ارتباطی با این نام خاص و تحولات آن نداشت پس او نمی‌توانست هیچ نقشی را در این ارتباط به خود بگیرد اما از آن روی که اذهان بسیاری با یک تفکر ساده درگیر توهمات بزرگ و تفسیرهای بیهوده می‌شوند در این جا نیز ما یک نمونه دیگر از این توهمات بزرگ را می‌بینیم. در کنار این یکی از نکات مهم که باید یک ایماندار مسیحی به یاد داشته باشد این است که امکان ندارد که خداوند چیزی بگوید و فهم آن را به شنونده عطا نکند آن گونه که در لوقا ۲۴ : ۴۴ - ۴۵ می‌بینیم زمانی که خداوند با شاگردان سخن می‌گفت ذهنهای آنان را گشود تا آن چه که او می‌گوید را بفهمند.

سندفورد اعلام کرد که از خداوند یک پیام سه کلمه‌ای دریافت کرده است: "ایلیا این جا است!". او ادعا کرد که این پیام مانند یک "صاعقه" به او الهام شده است.

پس از این پیام، سندفورد خود را به عنوان ایلیا، نبی بزرگ عهد قدیم، معرفی کرد. ایلیا در کتاب مقدس به عنوان یک پیغام‌آور و کسی که قضاوت خدا را بر مردمانی که بر کفر رفته بودند، اعلام می‌کرد، شناخته می‌شد. سندفورد بر همین اساس شروع به محکوم کردن افرادی کرد که علیه او و آموزه‌هایش می‌نوشتند. او این منتقدان را "قلم‌های دروغین" می‌نامید.

سندفورد باور داشت که به عنوان ایلیا، خودش یکی از آن دو شاهی است که در کتاب مکاشفه (باب ۱۱) پیش‌بینی شده‌اند. بر اساس این پیشگویی، دو شاهد در آخرالزمان در اورشلیم کشته خواهند شد و سپس از مرگ برخاسته و به آسمان خواهند رفت، که نشانه‌ای از بازگشت مسیح و استقرار پادشاهی او است.

ادعای "ایلیا بودن" با تمسخر گسترده از سوی رسانه‌ها مواجه شد. این ادعا همچنین باعث شد سندفورد ارتباط خود را با پیروان رهبران برجسته دیگر، مانند دی. ال. مودی (D. L. Moody) و آلبرت سیمپسون (Albert Simpson)، قطع کند.

فرانک سندفورد با تفکر گشودن راهی برای خدمتی بزرگ و جهانی که خود در رأس آن است کار خود را از مدرسه‌ای کوچک در جنوب مین (Maine) آغاز کرد. با رشد سریع این مدرسه از طریق کمک‌های مالی، مجموعه‌ای از ساختمانها ساخته شد. اولین ساختمان یک عبادتگاه کوچک به نام شیلوه (Shiloh) بود. بر بالای این ساختمان علاوه بر پرچم آمریکا و انگلیس یک پرچم نمادین نیز از تفکر بریتیش اسرائیلیسم بود که نشانگر اعتقاد سندفورد به ایده بریتیش اسرائیلیسم بود. از آن جایی که این واقعه مربوط به سالهای ۱۸۹۰ میلادی می‌باشد و تا سال ۱۹۴۸ میلادی هنوز اسرائیل به عنوان یک

کشور مستقل رسماً معرفی و تشکیل نشده بود و پرچم رسمی نداشت مشخص نیست که در آن زمان پرچم سندفورد دقیقاً با چه نمادی بوده ولی باید چیزی بوده باشد که نمایانگر قوم اسرائیل باشد.

تفکر بریتیش اسرائیلیسم یک ایدئولوژی بود که معتقد بود مردم آنگلو ساکسون (Anglo-Saxons) (بریتانیا و آمریکا) از نسل مستقیم ده قبیله گمشده اسرائیل هستند و فرزندان عبرانی که در سال ۷۲۱ پیش از میلاد توسط آشوریان به اسارت برده شدند جزو همان قبایل گمشده واقعی و وارثان وعده الهی هستند.

این ایده تلاش می کرد نقش ویژه ای برای جهان انگلیسی زبان در طرح الهی قائل شود و آنان را بخشی از قوم برگزیده خدا معرفی کند که ما به نوعی دیگر شباهت این ایده را با تفکر جوزف اسمیت (Joseph Smith) می بینیم که معتقد بود خداوند بعد از صلیب به نزد مردم آمریکا رفته و قوم خود را از آن جا پایه ریزی کرده است.

سندفورد با گسترش هر چه بیشتر دیدگاهش با صداهایی که داشت و آنها را به مکاشفات تعبیر می کرد خود را تجلی دیگری از داوود پادشاه و بازگشت ایلای نبی می دانست و تصور می کرد که مأموریتی همچون ایلیا دارد و وقایع مکاشفه در ارتباط با ایلیا را به خودش نسبت می داد. طبق دیدگاهش او و یکی از همکاران نزدیکش باید در اورشلیم به شهادت برسند و پس از سه روز دوباره زنده شوند. تبلیغ این گونه افکار باید گواه بر افزایش خود بزرگ بینی و ادعاهای پیامبرانه سندفورد باشد و نشان می دهد که او رهبری خود را بخشی از طرح الهی می دانست.

سندفورد در پیشنهاد مکتوب اولیه اش به همسر آینده اش کینی (Kinney) چنین جمله ای نوشت: "من معتقدم اتحاد ما به معنی ازدواج برّه و عروس او است." سندفورد با این جمله تلاش داشت از یک تعبیر روحانی برای پیشنهادش استفاده کند، اما به نظر

می‌رسد این تعبیر برای کینی ناپذیرفتنی و حتی کفرآمیز بوده و او نامه را پاره کرد ولی با این حال به مکاتبه با او ادامه داد. نوشتهٔ سندفورد به یک مفهوم مهم در کتاب مکاشفه اشاره دارد ولی با این نوع نگاه مشخص است که سندفورد حتی در روابط شخصی خود نگاه آخرالزمانی داشت.

هیچ یک از اعضای شیلوه شغلی برای درآمد نداشتند و برای دریافت حقوق کار نمی‌کردند و به طور کامل برای تأمین نیازهای مادی خود به خدا تکیه می‌کردند. پس از افتتاح مدرسه شیلوه فرزند سندفورد به دنیا آمد و او ادعا کرد که این کودک، مشابه یحیی تعمید دهنده، از رحم مادر پر از روح القدس است که این نیز یکی دیگر از گفته‌های عجیب او است.

سندفورد علاوه بر مطالعه کتاب مقدس، مانند جان الکساندر داوی، بر شفا به عنوان بخشی اساسی از خدمت خود تأکید می‌کرد. اعضا از خدمات پزشکی متعارف اجتناب می‌کردند و برای بیماری تنها مشاوره با پزشکان برای تشخیص مجاز بود. در ارتباط با مواردی که به اخراج روح نیاز بود آنها به "دعای قوی" که شامل فریاد و نیایش‌های طولانی می‌شد، روی می‌آوردند.

از آن جایی که سندفورد خود را همپایهٔ ایلای نبی در ملاکی ۳ می‌دید سعی می‌کرد تا جامعه‌ای متعهد به ایمان و شفا تربیت کند و چنان چه شخصی گرفتار بیماری می‌شد او را متهم به گناه و به روزه نگه داشتن امر می‌کرد.

جامعهٔ او که نامهایی مانند «پادشاهی»، «روح القدس و ما» و «لژیون خدا» را به خود گرفت، به تدریج رشد کرد و شامل ۱۰۰۰ نفر شد که از این تعداد ۶۰۰ نفر در دورام (Durham) سکونت داشتند و در نهایت نام شیلوه را بر خود گرفتند. او در زمان خود

توانست واعظ آن زمان چارلز فاکس پارام (Charles Fox Parham) را جذب کند که در تابستان ۱۹۰۰ میلادی برای چند هفته از او و جامعه‌اش دیدن کرد.

سندفورد نمایندهٔ بریتیش اسرائیلیسم در دسامبر ۱۹۰۰ میلادی اعلام کرد که قرن آینده آخرین دوران کلیسا در کتاب مکاشفه است. با افزایش انتظار آخرالزمان، سندفورد از سال ۱۹۰۱ میلادی خود را با ایلایی نبی و داوود پادشاه برابر می‌دانست و تعلیم می‌داد که تنها پیروان او جزء ربوده شدگان خواهند بود. آنها اعیاد یهود و سبت در روز شنبه را به جا می‌آوردند و با باور به این که روز مصلوب شدن عیسی مسیح در روز پنجشنبه است به مدت شش ساعت در این روز از ساعت ۹ صبح تا ۳ بعد از ظهر به دعا و نیایش می‌پرداختند.

در سال ۱۹۰۲ میلادی در طول سفری به فلسطین که تحت کنترل دولت عثمانی بود، سندفورد خود را به عنوان "نواده پادشاه داوود" معرفی کرد و شاخه‌ای از جنبش خود را در اورشلیم تأسیس کرد. سندفورد پس از بازدیدی از اورشلیم، ادعا کرد پیغامی دریافت کرده که نشان می‌دهد او به نوعی تجسم داوود کتاب مقدس است. او پرتره‌ای از خود را با عبارت "داوود از گوسفندان مراقبت می‌کند" چاپ کرد. او نام جنبش خود را به "پادشاهی" تغییر داد که این نشانگر تمایل او به تقویت هویتش به عنوان یک رهبر مقدس و برگزیده بود.

معرفی او به عنوان نوادهٔ داوود حاکی از تلاش او برای پیوند دادن خود با تاریخ کتاب مقدس و ایجاد مشروعیت معنوی است. او برای بخشی از استراتژی تبلیغی‌اش سعی کرد یک پایگاه در اورشلیم برای جهانی سازی جنبش خود به راه بیندازد که این کار از جهت اهمیت معنوی و نمادین اورشلیم برای مسیحیان است.

سندفورد پس از بازگشت از سفرش به شیلوه، جامعه خود را در وضعیت بدی یافت؛ بسیاری از اعضا دچار بیماریهایی مثل آبله شده بودند. در ژانویه ۱۹۰۳ میلادی، او روزه نینوا را اعلام کرد و اعضا را به روزه ۳۶ ساعته بدون آب و غذا حتی برای کودکان و بیماران فرا خواند. در این دوره، لیندر بارتلت (Leander Bartlett) ۱۴ ساله که قصد فرار داشت، از دیفتری درگذشت. او حتی به فرزند خودش نیز سخت می گرفت و پسرش ساله اش، جان، را مجبور کرد تا روزه بگیرد و بدون غذا یا آب بماند تا رضایت به شلاق خوردن بدهد.

در سال ۱۹۰۴ میلادی بعد از عیان شدن رفتارهای سندفورد، او به دلیل بدرفتاری با فرزندش و قتل غیرعمد (به دلیل مرگ بارتلت) محاکمه شد. او در اتهام بدرفتاری مجرم شناخته شد اما در مورد قتل غیرعمد، هیئت منصفه به توافق نرسید که حکم بدرفتاری تأیید شد و در محاکمه جدید، او به قتل غیرعمد محکوم شد که البته در سال ۱۹۰۵ میلادی، دیوان عالی حکم قتل غیرعمد را رد کرد، زیرا قاضی از هیئت منصفه خواسته بود که درباره کارایی دعا برای درمان بیماران قضاوت کنند.

در طول دعوای حقوقی، سندفورد یک کشتی تفریحی به نام کرونِت را با کمکهای مالی خریداری کرد. او با ۳۰ نفر (شامل خانواده اش) به سفری دور دنیا رفت و آن را یک سفر تبلیغی مذهبی نامید. اما به جای تبلیغ مستقیم، آنها با نواختن آلات موسیقی و دعا، ملتتها را "برای مسیح فتح" می کردند.

پس از پایان سفر دور دنیا با کشتی کرونِت (Coronet)، سندفورد تصمیم گرفت که تمام پیروانش را از پایگاه خود در فلسطین (اورشلیم) به آمریکا بازگرداند. یکی از آنها فلورنس ویتاکر بود، که قصد داشت فرقه را ترک کند ولی با اکراه قبول کرد تا با کشتی (Kingdom) به ایالات متحده برگردد. در این سفر با او رفتار محترمانه ای شد اما وقتی کشتی به ساحل مین رسید، سندفورد از پیاده شدن او جلوگیری کرد تا او با

همسرش "سازگار" شود. اما فلورنس ویتاگر (Florence Whittaker) با آگاه کردن برادرش توانست به حکم دادگاه آزاد شود و حضانت فرزندانش را نیز بگیرد. او از سندفورد به خاطر حبس اجباری شکایت کرد.

در آن زمان، سندفورد در کشتی "کرونت" بود و تلاش کرد از دست مقامات فرار کند. او تصمیم گرفت ایستگاه‌های مذهبی در آفریقا و گرینلند تأسیس کند. او در دسامبر ۱۹۱۰ میلادی، با بیش از هفتاد نفر (مرد، زن و کودک) با کشتیهای "کینگدام" و "کرونت" به آفریقا سفر کرد.

در مارس ۱۹۱۱ میلادی، کشتی کینگدام در سواحل غرب آفریقا به گل نشست و نابود شد. همهٔ سرنشینان به کشتی کرونت منتقل شدند، اما این کشتی بیش از حد شلوغ بود و کمبود آذوقه داشت. سندفورد مدعی شد که پیغامی آسمانی به او گفته "ادامه بده"، و او تصمیم گرفت به گرینلند (Greenland) برود. کشتی کرونت دوباره به اقیانوس اطلس بازگشت و چندین فرصت برای تأمین غذا و آب را از دست داد، چون سندفورد اعلام کرد خداوند به او دستور داده که در آمریکا یا کانادا توقف نکند.

در کمبود منابع تنها با ظاهر شدن کشتی بخار مسافران از گرسنگی نجات یافتند، چون کشتی به آنها مقداری غذا داد ولی با کمبود شدید منابع چندین نفر به اسکوربوت مبتلا شدند. پس از رسیدن به بندر پورتلند (Portland) در ۲۱ اکتبر ۱۹۱۱ میلادی، شش نفر از خدمه جان باختند.

سندفورد ابتدا به دلیل شکایت ویتاگر و سپس به خاطر مسؤولیت در قبال مرگ خدمه دستگیر شد. او متهم شد که عمداً و آگاهانه کشتی را بدون آذوقه کافی به دریا فرستاده است. سندفورد وکیل استخدام نکرد و در دادگاه گفت بیماری و گرسنگی مجازات خدا برای نافرمانی از دستور او برای ادامه سفر به گرینلند بوده است. هیئت منصفه در

کمتر از یک ساعت او را گناهکار شناخت و در ۱۷ دسامبر ۱۹۱۱ میلادی، سندفورد به ده سال حبس در زندان فدرال آتلانتا (Atlanta)، محکوم شد.

در زندان او به زندانیان خواندن و نوشتن یاد داد و یک کلاس هفتگی مطالعه انجیل را تشکیل داد که در ابتدا با یک نفر شروع شد و به بیش از صد نفر رسید. او برای فرقه‌اش همچنان نامه می‌نوشت و از اعضای فرقه خواست نامه‌هایش را منتشر کنند.

در دوران زندان، سندفورد تلاش کرد پسر نوجوانش جان را به عنوان رهبر جدید "پادشاهی" معرفی کند با این حال، این آزمایش شکست خورد و خود سندفورد به خاطر رفتار خوب سه سال زودتر آزاد شد و بعد از آزادی دوباره مسئولیت شیلوه را به عهده گرفت. قبل از آمدن او یکی از دخترانش به نام مارگریت (Marguerite) از شیلوه فرار کرد و چند روز بعد از آمدنش یکی دیگر از دختران او از شیلوه فرار کرد. با وجود بیماریها و گرسنگی زیاد جامعه شیلوه با بازگشت او برایش شام خوبی تدارک داده شد. در سال ۱۹۲۰ میلادی، پس از مرگ یکی از اعضا به نام الما هستینگز (Elma Hastings) و شکایت خویشاوندان او برای سرپرستی فرزندان، وضعیت کودکان در شیلوه بررسی شد و انجمن حمایت کودکان حکم بر خارج کردن تمامی کودکان از آن جا را صادر کرد.

در مارس ۱۹۲۰ میلادی او به جامعه‌اش پیغام داد که می‌توانند کار کنند، با دریافت همین خبر طی چند روز بسیاری از مردان برای کار به کارخانه‌ها رفتند. سندفورد نیز باقی عمر خود را در کوه‌های کت اسکیل (Catskill)، نیویورک، در انزوا به کشاورزی، پرورش گوسفند، مطالعه نجوم و آموزش گروه‌های کوچک گذراند.

او موفق شد پیروان پراکنده خود را دوباره گرد هم آورد و پیامها را از طریق حلقه کوچکی از نزدیکانش به آنها برساند. او همچنان با عشریه از طریق پیروانش حمایت مالی

می‌شد. در شب سال نو ۱۹۴۱ میلادی، او پیغام دیگری دریافت کرد که به او دستور داد گناهان تمامی کسانی که از ۱ اکتبر ۱۹۰۱ میلادی تعمد گرفته‌اند را ببخشد.

سندفورد با وجود پشت سر گذاشتن تمامی حواشیهای جنجالی خود هرگز از ادعای خود مبنی بر این که همان ایلیا است برنگشت و از بابت مرگ خدمه کشتی کرونیت ابراز پشیمانی نکرد. با وجود آن که او ادعا می‌کرد که ایلیا است و انتظار داشت در اورشلیم در یک رخداد بزرگ کشته شود، اما در نهایت در ۴ مارس ۱۹۴۸ میلادی به طور گمنام در یک دهکده کوچک در کوه‌های کت اسکیل نیویورک بی‌سر و صدا از دنیا رفت.

تحقیق، ترجمه و تألیف: زوفا رایان

شما می‌توانید جهت آشنایی بیشتر با مشاهیر تاریخ کلیسا، از وب سایت رسمی کلیسای خداوند عیسی مسیح به نشانی www.persian-ljc.com دیدن فرمایید.

منابع:

Frank Sandford. (2024, November 5). In *Wikipedia*. Retrieved November 19, 2024, from

https://en.wikipedia.org/wiki/Frank_Sandford

The Holy Ghost & Us Society. (n.d.). Retrieved November 20, 2024, from

<https://www.apostolicarchives.com/articles/article/8801925/173155.htm>

Nelson, S. (n.d.). Trust and trouble: The story of Shiloh, a fascinating chapter in American faith. *Christian History Institute's Glimpses*, Issue #171.

Retrieved November 20, 2024, from

<https://www.deceptioninthechurch.com/trustandtrouble.html>

White, A. L. (1974, May). The tragic voyage of the Shiloh schooner Coronet. *Down East*. Retrieved November 20, 2024, from

<https://downeast.com/history/the-tragic-voyage-of-the-shiloh-schooner-coronet/>

History and times of the kingdom. (n.d.). *WASFWSELIJAH*. Retrieved November 20, 2024, from

<https://www.wasfwselijah.com/boomer.html#Era>

Nelson, S. (1989). *Fair, clear, and terrible: The story of Shiloh, Maine*. Goodreads. Retrieved November 20, 2024, from

https://www.goodreads.com/book/show/755358.Fair_Clear_and_Terrible